



کابوسی به نام قایق‌های تدارو

راستش چند وقتی است دارم قاعده مجله را می‌شکنم و یواشکی می‌روم سراغ شهدایی که تاریخ شهادتشان هیچ ربطی به ماهی که مجله در آن چاپ می‌شود، ندارد. خدا را شکر نویسنده‌ایم و هر ماه بهانه‌اش را هم جور می‌کنیم! بهانه این ماه، هم دلنگی است، هم خجالت، هم شکایت و هم تحسین. خب قرار نیست چرایی تک‌تک کلمه‌هایی را که به کار بردم، توضیح بدهم؛ فکر کنم با خواندن مطلب این شماره، خودتان بهتر از من بفهمید. ما که یادمان نمی‌رود اصولاً خوانندگان ما هم باهوش‌سند، هم فهیمند و هم برای خودشان یک پا تحلیل‌گر درست و حسابی.

بچه‌بوشهری، خوش‌بخت‌از ملاقات!

تعجب نکنید؛ واقعا خوش‌بختم از ملاقاتش. راستش به نظرم هر کس که بچه روستای نوکار از توابع دهستان بحیری در شهرستان دشتی بوشهر را واقعا بشناسد، با احساسی که من دارم، همراه می‌شود. البته ما که درست این بچه شجاع و خوش‌اخلاق و منظم و بامرام را شناختیم، ولی واقعا خوشحالیم که حداقل چیزهایی درباره‌اش شنیدیم و خواندیم.

این سردار نادر مهدوی ما، فرمانده ناوگروه از ناوتیپ ۱۳ امیرالمومنین (ع) نیروی دریایی سپاه بود. چی؟ ناوگروه یعنی چی؟ ناوتیپ دیگه چیه؟ شرمنده، همه چیز را که دیگر ما نباید بگوییم! یک زحمت کوچولو بکشید و یک سرچ ناقل در فضای مجازی بکنید، توضیحش را پیدا می‌کنید. (بدجنسی‌مان گل کرده!)

چی می‌گفتم؟ آها! این سردار نادر مهدوی ما یک اسم دیگر داشت به‌نام «حسین بسریا». ها؟ نه؛ نیروی اطلاعاتی

نبود که چندتا اسم داشته باشد. این اسم یک قصه دارد. برادرش حسن، معلمی داشت به‌نام «اسحاق ایرانی» که آدم خوب و اهل‌دلی بود و محبوبیت زیادی میان مردم داشت. وقتی خبر تولد بچه ششم خانواده را شنید، گفت: دوست دارید یک اسمی برای برادرتان انتخاب کنم که ماندگار شود؟ اسمش را بگذارید «نادر». مادر به دلیل احترام زیادی که برای آقای ایرانی قائل بود، اسم شناسنامه‌ای بچه‌اش را نادر گذاشت؛ اما توی خانه به‌خاطر عشقی که به آقا اباعبدالله (ع) داشت، حسین صدایش زد.

تغییر نام خانوادگی هم قصه داشت. نادر (همان حسین خودمان) خیلی دنبال این رفت که برای شهرت بسریا، یک ریشه و عقبه‌ای پیدا کند؛ اما دستش به جایی نرسید. تصمیم گرفت نام خانوادگی‌اش را تغییر بدهد و به‌خاطر ارادت خاصی که به حضرت مهدی (ع) داشت، شهرتش را مهدوی گذاشت. برادرش هم قبلاً فامیلی‌اش را به فامیل مادری تغییر داده و گذاشته بود، فقیه (همان سردار حسن فقیه خودمان!).

خب حسین به‌خاطر مشکلات اقتصادی، دوری راه خانه تا مدرسه و چند دلیل دیگر، تا پایه دوم راهنمایی بیشتر درس نخواند. البته بچه باهوشی بود؛ حتی در سال دوم دبستان در عرض تنها بیست‌وپنج روز توانست قرآن را ختم کند. اما بالاخره زندگی بود دیگر و بالا و پایین داشت. پایین زندگی باعث شد برای کمک به اوضاع مالی، در مغازه‌ای که از ملک پدر و تنها بردارش فراهم شده بود، کار کند. کنارش هم شروع به فعالیت‌های انقلابی کرد و بعد از انقلاب شد بسیجی ویژه.

جنگ که شروع شد، هفده سالش بود. کارش را رها کرد تا برود جبهه؛ اما... این بچه‌های زیر و زرنک و پلای رزمنده همیشه یک کاری می‌کنند که آدم رویش نمی‌شود بگوید به‌خاطر کمی سنش نگذاشتند



و او بالاخره حرف خودش را به کرسی نشاند! سال ۶۰ هم به استخدام سپاه درآمد و بعد از عملیات طریق القدس شد معاون فرمانده سپاه جم. دو سالی که در این منطقه بود، حسابی مردم را جذب کرد، ناامنی‌ها را خواباند و ترمز فعالیت‌های خوانین را کشید.

اصل قضیه چیه؟

حالا رسیدیم به اصل قضیه!

سال ۶۳ بود که در جریان اعزام طرح «لبیک یا امام» به عنوان مسئول، از جزیره خارک، به دشت عباس رفت و بعد از آن، بنای گروهان دریایی ناوتیپ امیرالمؤمنین (ع) را گذاشت و خودش شد فرمانده آن. فعالیت‌های پیگیر و شبانه‌روزی‌اش برای نظم‌بخشی و تربیت نیرو باعث تا گروهانش بشود یک گروهان نمونه و همه‌چی تمام. برای شرکت در هرطور عملیاتی؛ این‌طور بود که توی عملیات بدر حسابی گل کاشتند و سینه سپر کردند.

حسین آقای ما بعد از آن تصمیم به تشکیل ناوگروه دریایی «ذوالفقار» گرفت که وابسته به منطقه دوم نیروی دریایی سپاه بود. تشکیل این ناوگروه، یک دویینگ بزرگ برای نیروی دریایی ایران بود و بدون تعارف، تشکیل این ناوگروه یک نقطه عطف در کارنامه دفاعی ایران به حساب می‌آمد.

کمی قبل از شروع عملیات والفجر ۸ که دست‌آورد بزرگش، تصرف فاو و فلج شدن نیروی دریایی دشمن بود، حسین آقا همه توانش را به کار برد و این یگان رزمی تازه تأسیس را برای شرکت در عملیات به سطح آمادگی صددرصد رساند. مسئولیت او در این عملیات، تدارک نیروهای رزمی به وسیله شناورهای ناوگروه بود.

او بعد از پایان عملیات هم در منطقه عملیاتی ماند و در کارهای بزرگی شرکت کرد. ردگیری ناوها و ناوچه‌های دشمن، جلوگیری از فعالیت نیروی دریایی عراق و مین‌گذاری در کانال خور عبدالله جزو همین کارها بود. بعد از آن هم عملیات کربلای ۳ در سال ۶۵ که باعث فتح اسکله و پایانه نفتی الامیه عراق شد، حسابی گل کاشت. نادر پیشنهاد کرد برای بالا رفتن سریع از سکوها، پله‌های آلومینیومی سبک، تاشو و قابل حمل ساخته شود که تأثیر زیادی پیروزی بر عملیات داشت.

آسه بر آسه بیا...

تقویت و تثبیت هرچه بیشتر قدرت نظامی ایران در نبردهای دریایی، عرصه را بر عراق و حامیان غربی‌اش تنگ کرد و از این‌جا به بعد بود که صبر و تحمل آن‌ور آبی‌ها تمام شد و زدند توی فازهای دیگر. سال ۱۳۶۶، «جنگ اول نفت‌کش‌ها» رقم خورد. آغاز اولین دور از جنگ‌های دریایی میان ایران و ناوگان بیگانه.

مسئولیت اصلی عملیاتی در این میدان، برعهده نیروی دریایی سپاه بود و روش عملیاتی سپاه، بر استفاده از قایق‌های کوچک تندرو موسوم به «عاشورا» و «طارق» تکیه داشت. عراق کشتی‌های تجاری ایران و سکوه‌های نفتی ایران را می‌زد و کویت بخشی از سرزمین و عربستان، آسمانش را در اختیار صدام قرار داده بودند. آمریکا هم آشکارا به بهانه حمایت از نفتکش‌های کشورهای عربی در قالب سازمان آتلانتیک شمالی (ناتو) وارد خلیج فارس شد و در خط مقدم جنگ علیه ایران قرار گرفت. خیلی‌ها فکر می‌کردند که با ورود آمریکا به خلیج فارس، نیروهای ایرانی اقتدار خود را از دست می‌دهند و کفه به نفع عراق سنگین می‌شود؛ اما... حساب یک جای کار را نکرده بودند.

حساب آقا نادر ما یعنی فرمانده ناوگروه دریایی ذوالفقار و گروهش را.

فرماندهان عالی‌رتبه سپاه، جریان عبور آزاد و متکبرانانه ناوهای جنگی آمریکا و کشتی‌ها و شناورهای تحت حمایت این کشور را به خدمت امام (ع) رسانده بودند. امام فرموده بود: «اگر من بودم، می‌زدم».

همین حرف امام، برای سردار شهید مهدوی و گروهش کافی بود تا خود را برای یک جواب دندان‌شکن به آن‌ها آماده کنند. اولین کاروان از نفتکش‌های کویتی، آن هم با پرچم آمریکا و اسکورت کامل نظامی توسط ناوگان جنگی این کشور در تیرماه ۶۶ با بوق و کرنا به راه افتادند. دولت آمریکا هم عملیات سنگینی را در ابعاد روانی، تبلیغی، سیاسی، نظامی و اطلاعاتی به راه انداخت. کاروان اسکورت نفتکش‌های «گس پرنس» و «بریتون» (همان نفتکش الرّخاء که شرکت آمریکایی اسمش را عوض کرده بود) با سروصدای زیادی مأموریت خود را آغاز کرد و به سلامت از تنگه هرمز گذشت؛ اما، در نزدیکی غرب جزیره فارسی، نفتکش ۴۰۰ هزار تنی بریتون (همان الرّخاء طلفک!) در اثر برخورد با مین‌های کارگذاشته‌شده توسط سردار مهدوی و یارانش، منفجر شد؛ به-طوری که یک حفره کوچولوی ۴۳ متر مربعی در بدنه‌اش به وجود آمد!

بازتاب این حادثه آبروریزی بزرگی برای نیروهای آمریکایی بود و باعث شد از آن به بعد دزدکی و آسه آسه رفت و آمد کنند. البته ابتکار قایق‌های تندرو مجهز به موشک‌انداز که نادر و یارانش شجاعانه با آن ناوهای دشمن را می‌زدند، بدجوری آن‌ها را کلافه کرده بود. چون این قایق‌ها در رادار مشخص نبودند و حتی تا ده متری ناوها هم می‌رسیدند.

انلحه در صفحه ۳۵

